



دماوندیه دوم

ای دیو سپید پای در بند
ای گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود
ز آهن به میان یکی کمر بند
تا چشم بشر نبیندت روی
بنهفته به ابر چهر دل بند
تا واره‌ی از دم ستوران
وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان
با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین ز جور گردون
سرد و سیه و خموش و آوند
بنواخت ز خشم بر فلک مشت
آن مشت توئی تو، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری
از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو
بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری
ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی
از درد ورم نموده یک چند
تا درد و ورم فرو نشیند
کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه
وآن آتش خود نهفته میسند
خامش منشین سخن همی گوی
افسرده میاش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را
زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری
سوزد جانت، به جانت سوگند!
بر ژرف دهانت، سخت بندی
بر بسته سپهر زال پرفند
من بند دهانت برگشایم
ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم
برقی که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید
نزدیک تو این عمل خوشایند
آزد شوی و بر خروشی
مانند دیو جسته از بند

هرای تو افکند زلازل
از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره ات بتابد
ز البرز اشعه تا به الوند

ای مادر سر سپید! بشنو
این پند سیاه بخت فرزند
برکش ز سر این سپید معجر
بنشین به یکی کبود اورند
بگرای چو ازدهای گرزه
بخروش چو شرزه شیر ارغند
ترکیبی ساز بی مماثل
معجونی ساز بی همانند
از نار و سعیر و گاز و گوگرد
از دود و حمیم و سخره و گند
از آتش آه خلق مظلوم
و از شعله کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری
بارانش ز هول و بیم و افتند
بشکن در دوزخ و برون ریز
بادافره کفر، کافری چند
زانگونه که بر مدینه عاد
صر صر شرر عدم پراکند
چونان که به شارسان "پمپی"
ولکان اجل معلق افکند
بفکن ز پی این اساس تزویر
بگسل ز هم این نژاد و پیوند
بر کن ز بن این بنا که باید
از ریشه بنای ظلم برکند
زین بی خبران سقله بستان
داد دل مردم خردمند

ملک الشهرای بهار - تهران 1301